فرهیختگان

www.farheekhtegan.ir

دوره جدید
شماره ۱۴۳۶
شماره مسلسل ۲۱۷۴
دوشنبه ۶ مرداد ۱۳۹۳
۳۰ رمضان ۱۴۳۵
۲۸ جولای ۲۰۱۴

صاحب امتیاز: دانشگاه آزاد اسلامی
مدیرمسوول: احسان مازندرانی
سردبیر: مهران کرمی
نشانی: خیابان حافظ- بعد از پل دوم حافظ- روبه‌روی ساختمان بورس- ساختمان فرهیختگان- طبقه سوم
تحریریه: ۱۸۲- ۶۶۷۶۰۱۸۰ نمابر: ۶۶۷۶۰۵۰۱ - ۶۶۷۲۶۰۴۷

الو فرهیختگان: ۶۶۳۴۸۰۱۹
دفتر مدیرمسوول: ۶۶۳۴۸۰۱۶
سازمان آگهی‌ها: ۴۶-۶۶۳۴۸۰۴۵
پیامک روزنامه: ۱۰۰۰۰۱۳۸۸۲۳۰
چاپ: سازمان چاپ دانشگاه آزاد اسلامی
توزیع: پیام رسان پیروز

امروز: غروب خورشید: ۲۰:۱۲ ■ اذان مغرب: ۲۰:۳۲ ■ نیمه شب شرعی: ۰۰:۲۲ ■ فردا: اذان صبح: ۴:۳۲ ■ طلوع آفتاب: ۰۶:۱۰ ■ اذان ظهر: ۱۳:۱۱

در غیاب داستان

با گریه می‌نویسم

محسن فرجی

خب... حالا می‌توانم از میان کتاب‌های تازه‌منتشره یکی را بردارم و به سیاق هفته‌های قبل آن را بهانه‌ای کنم برای نوشتن از چیزی که مساله امروز زندگی ماست. مثلا همین «آیین‌ها و نمادهای تشرف» نوشته میرچا الیاده کتاب خوبی است که مانی صالحی‌علامه ترجمه‌اش کرده. می‌توانم زیر این سقف ایمن بنشینم و اگرچه کولر مفلوک و نیمه‌جان، از شدت هرم گرما فقط نرمه‌بادی را می‌وزاند، اما همین هم خوب است برای فرار از جهنم این تابستان تا بنشینم پای لپ‌تاپ و براساس «آیین‌ها و نمادهای تشرف» مطلب امروزم را بنویسم. مثلا می‌توانم درباره تشرف به دوران بلوغ بنویسم و نقش مهمی که در جوامع بدوی داشته و اکنون در زندگی امروز ما رنگ باخته است.

اما ناگهان همین سکوت و آرامش و خنکای کمابیش و مطلبی که در ذهنم آماده کرده‌ام فرو می‌ریزد و به یاد می‌آورم کودکان بی‌دفاعی را که در غزه کشته می‌شوند و نمی‌رسند به بلوغ، نمی‌رسند به کمال و شکفتگی؛ با آرزوها و رویاهای ناتمام. با پاهای کوچک بی‌دفاع که دیگر قد نمی‌کشد تا روی خاک خوب خدا بدود و آواز بخواند، با خیالاتی نازک و روحی زلال مثل چشمه‌ساری در کوهپایه، که مچاله می‌شود در مرگی تلخ.

آنها می‌توانستند بزرگ شوند، عاشق شوند، خانه بسازند، رنج ببرند، بخندند، از زندگی خاطره بسازند؛ اما گلوله‌ای نامرد، بلوغ‌شان را برای همیشه به خاک سپرد. خمپاره‌ای بی‌رحم، آنها را مثل عروسک‌ها و ماشین‌های کوکی‌شان بی‌جان کرد... چه‌قدر کلمات ناتوان و نحیفند در تشریح این رنج، در درک منطق بی‌منطقی آنها که می‌توانند لب‌های به رنگ شکوفه‌های انار کودکان را سرد و کبود کنند، چه‌قدر کلمات چروک‌خورده و مستعملند در بیان این حسرت و حیرت، در شرح این بی‌تخیلی سیاه که نمی‌فهمد لحظه‌ای که ماشه را می‌چکاند تا پلک کودکی برای ابد نیمه‌باز بماند، شرم‌آورترین است رفتار یک «انسان» را رقم زده است، نمی‌فهمد که سردی چندش‌آور فلز اسلحه نباید با شلیک گلوله به سمت بچه‌ها حرارت بگیرد.

آنکه حقِ بودن و زیستن در آینده را از کودکی می‌گیرد، چه در سر می‌پروراند؟ذهن و دست منجمدی که کودکی و بازی و سرخوشی و فردا را از طفلکی بینوا می‌گیرد، می‌تواند ثانیه‌ای خود را به جای مادر یا پدر آن کودک بگذارد؟ چه افسوس که شعارها و کلیشه‌ها از تلخ‌ترین اتفاق هستی، تصویری بی‌اثر ارائه داده‌اند و این همان ناتوانی و شرمساری کلمات است که حجابند و حقیقت را به جای آشکار کردن، مستور می‌کنند.

این است که اشک آن مادر از کلمه بیرون می‌ماند. خون یک کودک (چه کلمه موحشی که تیره کمر را می‌لرزاند) وقتی می‌ریزد از کلمه بیرون می‌ماند.

آن مرد بزرگ عرصه ارتباطات، نیل پستمن، روزی جمله‌ای درخشان گفت: کودکان پیام‌های زنده‌ای هستند که ما برای آیندگان می‌فرستیم، آیندگانی که هرگز آنها را نمی‌بینیم.

اما آیا با این کشتار، باز هم پیامی می‌ماند که به آیندگان بدهیم؟ یا این پیام، اظهار شرمساری از به‌ظاهر آدمیانی است که کودکان را سلاخی کردند؟ آیا می‌توان به کودکان آینده پیام داد که آدم‌بزرگ‌هایی بچه‌ها را می‌کشتند و آرزوهایشان را به حراج مرگ می‌سپردند؟

کتاب «آیین‌ها و نمادهای تشرف» ساکت و خاموش مانده است و باد نیمه‌جان کولر حتی نمی‌تواند صفحاتش را ورق بزند...

با ماه رحمت

دعای روز سی‌ام ماه رمضان:
خدایا، روزه‌ام را امروز، مقرون به شکر و قبول قرار بده، آنگونه که تو می‌پسندی و پیامبرت راضی است، آن‌سان که فروعش با اصول، استوار باشد، به حق سرورمان محمد صلی‌الله...

واگن مشاوره

احسان ابراهیمی

یک شب با آلکس و بلفی

خانه ما ۲۰ دقیقه با ایستگاه مترو حوالی جنوب شهر فاصله دارد اما من خواب مانده بودم و در یکی از ایستگاه‌های مترو بالا شهر پیاده شدم. گفتم بگذار حالا که تا اینجا آمده‌ام، بروم این محله‌ها را هم ببینم. این همه می‌گویند بالاشهر بالاشهر، بریم ببینیم چگونه جایی است؟ از مترو پیاده شدم. هوا تاریک شده بود. راه افتادم توی خیابان‌ها و پس‌کوچه‌ها به قدم زدن. نمی‌دانم کدام کوچه بود ولی خلوت بود و پرنده پر نمی‌زد. آنقدر هم هوایش خوب بود که آدم هوس آواز خواندن می‌کرد. من هم داشتم برای خودم آواز می‌خواندم و می‌رفتم: «من مرد تنهای شبم. مهر خموشی بر لبم...» یکی از سکنه محله پنجره را باز کرد و فریاد زد: «خفه شو!» گفتم: «دوست ندارم خفه شم! تو گوشاتو بگیر بچه بالاشهر!» بعد بلندتر خواندم: «من مرد تنهای شبم. صد قصه مانده بر لبم... از شهر تو من رفته‌ام. کوله بارم را بسته‌ام...» همین‌طور آشغال و گوجه گندیده بود که پرت می‌شد سمتم. من هم نمی‌دانم چه مرگم شده بود که لج کرده بودم، هرچه بیشتر فحش می‌دادند و چیز سمتم پرت می‌کردند، من جری‌تر می‌شدم! کار به بشقاب و لیوان و قهوه‌ساز که رسید، من صدایم را بلندتر کردم: «تنها و غمگین رفته‌ام/ دل از همه گسسته‌ام/ تنهای تنهاااااااااا، غمگین و رسواااااااااا/ تنها و بی‌فردا منمممم!» عربده می‌زدم و می‌خواندم. راستش دیگر از سر لج و لجبازی نبود! دلیلش این بود هر چه بیشتر عربده می‌زدم، وسایلی که پرت می‌کردند قیمتی‌تر می‌شد! من هم همان‌طور که عربده می‌زدم و ارواح شکمم آواز می‌خواندم، مثل آرمناک پطروسیان خیز برمی‌داشتم و شیرجه می‌زدم و وسایلی که پرت می‌کردند مهار می‌کردم و صحیح و سالم می‌گذاشتم یک گوشه‌ای که آخر سر بردارم ببرم خانه. البته بعضی‌هایش یا خیلی با قدرت می‌آمد یا خیلی از من فاصله داشت و قابل مهار کردن نبود. این وسایل را با مشت دفع می‌کردم و به جایی دورتر از محوطه جریمه می‌فرستادم تا خطر دفع شود. البته آسیب هم دیدم! به خاطر دفع ناقص برخی از ضربات، اشیا کمانه می‌کرد و می‌خورد توی صورتم! ولی ارزشش را داشت. کلی وسیله به درد بخور گیرم آمد. خانم خوشحال می‌شد. داد زدم: «ماکروویو پرت کنید! ماکروویو پرت کنید!» که کسی فریاد زد: «چیزی پرت نکنید. الان به الکس و بلفی می‌گم از کوچه پرتش کنن بیرون!» خندیدم و گفتم: «اهک! کل محل جمع شدید نتونستید از پس من بر بیاید. اون وقت دوتا جوجه می‌خوان جلومو بگیرن؟ من بچه لب‌خطم داداش! این کاره نیستی!» طرف پوزخندی زد و با ریموت در پارکینگش را باز کرد. یک سگ خیلی بزرگ... اوه! این چیزه... این که سگ نیست! این... این... «آلکس! عمو رو بگیر!» داد زدم: «این چیه؟! این هیولا چیههههه؟! کمککککک! کمکککککک! این چیههههه؟» همسایه‌های به سبک تماشاگران استادیوم زمزمه کردند: «شیییییرررر!» شیر بود! باورم نمی‌شد! سه برابر من هیکل داشت! آمدم فرار کنم، دو قدم که برداشتم، آقای آلکس دو تا پا زد و فرود آمد روی من. هر آن ممکن بود جان به جان آفرین تسلیم کنم! زبانم بند آمده بود فقط عربده می‌کشیدم! شیر غرشی کرد و حتی دیگر عربده هم نتوانستم بزنم! همسایگان دوباره زمزمه کردند: «شیییییرررر!» مرد همسایه با آرامش «دون کورلئونه» گونه‌ای گفت: «بلفی! دور آقا بگرد و حسابی بغلش کن.» سرم را بلند کردم و دیدم ماری به قطر هیکل من می‌خزد و سمت من می‌آید. پیچید دورم و فشارم داد. بعد جناب آلکس پایم را به دندان گرفت و کشاند توی حیاط! گرگ، ببر مازندران، یوزپلنگ زیمبابوه، مار، شیر آفریقایی و عقاب توی حیاطش نگه می‌داشت. داد زدم: «میشه من غلط کرده باشم؟ میشه شکر اضافی خورده باشم؟ میشه؟» گفت: «تج! باید تا صبح بمونی قفس جیگرای منو تمیز کنی! بعد میری!» به همسرم زنگ زدم و گفتم: «خانوم من امشب نمیام. نگران نشو.» گفت: «کجایی؟» گفتم: «باغ وحش!»

بار دیگر رودخانه‌ای در چین قرمز شد

عکس: AFP

رودخانه محله ژینجانگ در چین آنقدر آبش پاک و زلال بود که حتی محلی‌ها از آن می‌آشامیدند ولی این رودخانه به شکل عجیبی یک‌شبه به رنگ قرمز در آمد و محلی‌ها و مقامات رسمی این شهر را شوکه کرد. چینی‌های مقیم این محله ادعا کردند تا به حال چنین اتفاقی برای این رودخانه نیفتاده و معتقدند تمام این اتفاقات به خاطر کارخانه‌های اطراف شهر است و کارخانه‌داران باید مسئولیت این آلودگی را برعهده بگیرند. آب این رودخانه آنقدر تمیز بود که از شهرهای اطراف هم می‌آمدند و بطری‌های آب‌شان را پر می‌کردند و به خانه می‌بردند. ناوان، یکی از بومیان این محله به دیلی‌اکسپرس در این مورد گفت: «جمعه صبح همه‌چیز عادی به نظر می‌رسید. ولی ناگهان، در عرض چند ثانیه، آب رودخانه تیره و تیره‌تر شد و درنهایت به رنگ قرمز در آمد. این آب آنقدر زلال و تمیز بود که همیشه به راحتی در آن ماهی می‌گرفتیم و حتی از آن می‌نوشیدیم.» دیگر گزارش‌ها حاکی از آن بود که بوی عجیبی هم از سوی رودخانه در هوا پخش شده بود. در ابتدا، هیچ‌کس در مورد تغییر رنگ رودخانه اظهارنظری نکرد ولی کمی بعد به گفته رادیوی بین‌المللی چین، سازمان حفاظت از محیط‌زیست ونژو از آب این رودخانه برای انجام آزمایش‌ها نمونه‌برداری کرد. با این حال، با توجه به گزارش‌ها، این اتفاق در این شهر بی‌سابقه است و کارخانه‌های اطراف هم هیچ‌کدام فعالیت‌های شیمیایی ندارند. با این وجود، در سپتامبر ۲۰۱۲، رودخانه یانگ‌تسه، طویل‌ترین رودخانه آسیا در چین هم به‌شکلی اسرارآمیز قرمز شد. در آن زمان، مردم آلودگی‌های صنعتی یا لجن‌های داخل رودخانه را مقصر دانستند ولی پس از تحقیقات بسیاری، برخی از دانشمندان اعتقاد داشتند علت این اتفاق بیشتر منابع انسانی بوده است. امیلی استنلی، پروفسور دریاچه‌شناسی دانشگاه ویسکانسین در مصاحبه‌ای با مجله لایوساینس در مورد اتفاقات ۲۰۱۲ گفته بود: «این اتفاق بیشتر شبیه پدیده‌ای آلاینده است. در گذشته، آب‌های جاری به این دلیل به‌سرعت قرمز می‌شد که موادرنگی را در آن می‌ریختند». جیان‌فنگ ژیائو، رئیس سازمان حفاظت از محیط‌زیست ونژو در مصاحبه‌ای با چاینا نیوز گفت: «ما هنوز علت اصلی این اتفاق را پیدا نکرده‌ایم ولی با تحقیقاتی که انجام دادیم به نظر می‌آید وجود رنگی عجیب علت این پدیده است». ژیائو در ادامه گفت: «به‌احتمال بسیار زیاد یک نفر رنگ مصنوعی به آب رودخانه ریخته و تصور می‌کرده توفانی سخت در راه است و با بارش باران دیگر کسی متوجه تغییر رنگ رودخانه نخواهد شد ولی باران نیامد و رنگ رودخانه قرمز باقی ماند.» با این حال اینها تمام حدس و گمان است و هنوز علت اصلی این واقعه مشخص نشده است.

نیمار و مغز معمولی‌اش

محققان ژاپنی این‌بار مغز نیمار را هدف تحقیق قرار داده‌اند و اعلام کرده‌اند که حرکات پای «نیمار» به صورت اتوماتیک انجام می‌شوند و فعالیت مغزی او به هنگام حرکات بسیار کم است. به گزارش ایسنا طبق تحقیقات متخصصان اعصاب ژاپنی، مغز ستاره برزیلی به هنگام دریبل مدافعان حرفه‌ای کمتر از ۱۰ درصد از مغز یک فوتبالیست آماتور فعالیت می‌کند. در واقع حرکات او طوری است که انگار بدنش به صورت اتوماتیک‌وار هدایت می‌شود. نتایج اسکن مغزی نیمار در فوریه امسال نشان داده است که به هنگام چرخش‌های پا و زانو مغز نیمار حداقل عملکرد را دارد. ایچی نایتو، محقق ژاپنی در این زمینه گفت: «ممکن است این مساله ژنتیکی باشد یا تمرین‌هایی که او انجام می‌دهد باعث شود که حرکاتش به صورت اتوماتیک انجام شوند.» نتایج این تحقیقات در مجله «سوئیسی» مرزهای علم اعصاب منتشر شد. پیش از این تست‌های مهارت حرکتی روی نیمار ۲۲ ساله و چند نفر از ورزشکاران بارسلونا انجام شده بود. سه فوتبالیست درجه دو و دو شناگر حرفه‌ای اسپانیایی نیز همین تست‌ها را انجام دادند. از نایتو پرسیده شده است که آیا مسی و کریستیانو رونالدو نیز ممکن است همین نتایج تست مغزی را داشته باشند؟ نایتو در پاسخ گفت: ممکن است. کم بودن فعالیت مغزی به این معناست که بار فکری کمتری روی بازیکن است. بار فکری کمتر باعث می‌شود که بازیکن بتواند حرکات پیچیده انجام دهد. ما معتقدیم که فعالیت مغزی کمتر باعث توانایی بیشتر در انجام حرکات متنوع است.

کارگردان ایرانی و مادرش در مکزیک

رفیع پیتز این روزها در تدارک تولید فیلمی است که قرار است با همکاری تهیه‌کنندگان مکزیکی و آمریکایی ساخته شود. این کارگردان ایرانی ساکن فرانسه، فیلمش را با عنوان «من سیاه» در مکزیک خواهد ساخت. عوامل تولید این فیلم سینمایی همگی آمریکایی و مکزیکی هستند و تنها ملک‌جهان خزایی، مادر رفیع پیتز به‌عنوان یک سینماگر ایرانی در کنار پسرش در این فیلم حضور دارد و قرار است طراحی صحنه فیلم «من سیاه» را به عهده بگیرد. «من سیاه» روایت تلاش پسر ۱۷ ساله مکزیکی برای رفتن به آمریکاست. پسری که برادرش در آمریکا و خودش در مکزیک زندگی می‌کند. او برای گذر از مرز نیاز به ویزا دارد و به دنبال دریچه‌ای برای پیدا کردن راه فرار از مکزیک می‌گردد. پیتز درحال حاضر در مکزیک به سر می‌برد و مشغول پیدا کردن بازیگر اصلی فیلم «من سیاه» است. قرار است فیلم اوایل سال ۲۰۱۵ میلادی کلید بخورد. رفیع پیتز، فرزند ملک‌جهان خزایی و پدری انگلیسی است. دوران کودکی‌اش را در تهران گذرانده و بعد با خانواده‌اش به بریتانیا مهاجرت کرده است. او دهه ۹۰ به فرانسه رفت و با فیلمسازانی مثل ژان‌لوک گدار همکاری کرد. پیتز سال ۱۳۷۵ اولین فیلم بلند خود را به نام «فصل پنجم» در ایران ساخت. «صنم» دومین فیلم او بود که نویسندگی آن را به همراه مادرش برعهده داشت. اما پیتز با فیلم‌های بعدی‌اش یعنی «شکارچی» و «زمستان است» بود که توانست نامش را در جشنواره‌های جهانی مطرح کند.

دختر پوتین فرار کرد

روزنامه انگلیسی میرر گزارش داده که دختر ولادیمیر پوتین در پی افزایش خشم هلندی‌ها علیه روسیه به سبب حادثه سقوط هواپیمای مسافربری در شرق اوکراین، از خانه گرانقیمت خود در غرب هلند فرار کرده است.

براساس این گزارش یکی از ساکنان شهر «وورسشاتن» در غرب هلند که خانه چند میلیون دلاری ماریا پوتین، دختر ولادیمیر پوتین در آنجا قرار دارد، اظهار داشته که او و نامزد هلندی‌اش به نام جوریت فاسن، از زمان وقوع حادثه سقوط هواپیمای مسافربری مالزی در شرق اوکراین دیده نشده‌اند. شهر وورسشاتن در فاصله ۲۰ مایلی فرودگاه شیپهول آمستردام، پایتخت هلند قرار دارد. این فرودگاه همان فرودگاهی است که هواپیمای مالزیایی چند روز پیش از مبدا آن پرواز خود را آغاز کرد.

پیتر بوئرتجیس، شهردار این شهر چند روز پیش اعلام کرد که ماریا پوتین باید از هلند دیپورت شود.

او تاکید کرده بود: دختر ولادیمیر پوتین در هلند زندگی می‌کند و ما می‌توانیم او را دیپورت کنیم و با انجام این کار پیامی کاملا متفاوت خواهیم فرستاد.

اگرچه او چندی بعد به سبب این اظهارنظر عذرخواهی کرد، اما اخیرا فعالان اوکراینی آدرس دختر ولادیمیر پوتین را به روی اینترنت منتشر کرده‌اند و حملاتی نیز به صفحات پوتین و دخترش در شبکه‌های اجتماعی انجام شده است. مشخص نیست که دختر ولادیمیر پوتین کجا رفته است یا اینکه آیا هلند را ترک کرده یا خیر. ولادیمیر پوتین از همسر سابق خود لیودمیلا، دو دختر دارد. محل سکونت اکاترینا دختر دیگر او فاش نشده است.

کارتون خانه

طرح: امین منتظری

مولود غزه